

پارسی و شرفی که او را با شرف از مردم که خدا بپسندد و نویسنده بر جنتی و دیگر از کواهی می پندم در نزد
 پروردگار خود که من شتر اینجام که بجز این من سپید شتر دیگر دارم ذکر شتر را آورید و اینان
 هر که فعل زدی از او سر زده این پروردگار کوی اینان است و این شتر نفر دیگر گذاشتند و بر جا
 اینجام حسد میزند چون شتر این کواهی از او خضر و مویا آن هفت نفر را بدار و دندوند
 دزدانند که این است شتر آنکه کواهی بدو روغ دهد اید و نشان شتر او روغ کویان چنین است
 ایا کایا اینکه در قریه اینجام از الزور و بی وضع شدن دوز و از مردم که بهر می خورد نمودند و بهر خود
 و خاک کرده اند چه خواهند کرد اول شاه که قضایا بسیار است شایب کلام امام حسین و سایر
 شهادت آن عشرت مسلم عقیل بود بشتر و دیگر چگونه در خدمت امام حسین و بجز خند و زنده
 مدینه نهادند شتر شهادت دلچسبید و بیغض شهادت سپید و از مویا جدا بهر کردند

دین گزینان مسلمانان کوفی و شعیبان
نام جنابک مباحث این نامبرای کلدانان

نشان آن پار فراف و مجاوزان هم آشنایان در سون کشور و قوا و کشکان شیخ حقیقین و
 کرده اند که چون خبر باهل کوفه رسید که امام حسین جان و روح کعبه کردید و شعیب و زین العابدین
 کوفه جمع شد مشورت نمودند که باید که فرستاد و امام را بکوفه آورد و با او بیعت کرد زیرا
 که آن امام در بر حقیقت ما همگی شعیب را ویم بعد از اتفاق بر آمد کوفه و شایب را بسیار
 دند و اظهار و پیشه و بیعت با آن جناب کردند اما آنکه موعد و یکصد نجاه نامبرایشان
 با آنحضرت رسید جواب پدید آن نوشت با و جوانان از نامهای دینی آمد چون اصرار
 کوفیان از خدا گذشت آنحضرت را میخواستند عقیل که بود صلاح و عقل و علم و استبر بود
 تا جامع از آنها که از کوفه آمد بودند روانه نمود و مسلم فرمود که هر گاه جمع ایشان نویسنده
 اتفاق کردند ما اعلام کن نامن بکوفه بیایم آنحضرت نامه باهل کوفه نوشت که من اینم خود مسلم
 و فرستادم اگر او نامه نویسد مرا در بیعت کردن شما اکا همی هد من هم در نهان بیعت
 بکوفه ایم چون مسلم از خدمت آن جناب مرخص شده از مکه برون رفت چون آمدن مسلمانان
 طوع نمودند که او از دست داشت بیرون آمد و صفا از عقیل و شعیب بیرون آمد
 انداخته ها وقتاد و صفا او را از بیعت نمود مسلم آن معامله را بداند است بر کردید و خدیجه
 امام غریب مظلوم شهید حسین را گفت بسیار رسول الله کوفی بارفتن من بکوفه صلوات الله علیهم

فرمود آنکه از آنجا که آنجا می‌گفت بپت دیدم اهوئی برین رویش چشاشد پیش
 چشم من نشان ناول پیدا شد انزال از هر طرف پیدا غصاری بود اندکان
 خمر آنجیکه کشید جدا شد کثر آن که دیدید دانستم فقال خانه غموم که از
 تو قوی می‌پاد شد امام حسین و موایب عم کو با تو سپید هر گاه ترانفت نیست کس دیگر
 بفرستم مسلم گفت فرات زنگار نو باد خواستم این صورت را برض شما برسانم و رسید
 از خضر بود و مانم گفتم بار دیگر بخدمت مشرف شوم که مباد از دیدار محروم گزدم
 و الامر بالکنیت بپت تو هم از نماز نسیب از جانان جدا مشکلت دیدم آخر
 ندیدم بر فدائی مشکلت است از سر کویت سرفشتم بجز پیر با فرقی چون تو
 زود از مائی مشکلت مسلم بجز گفتن ایام تیر آمد واری من از جان نمی‌مهرم و
 مدتها است که جبار برای تار شما داده ام و خورم از استنکاد و از فرات بسیار من
 با تو انز که فرزند و اکنون بجز خدا می‌سویم پیدانم از مکه مهربان پدیدار دیگر هستی با
 نداشت در گذشت اندازم و از دیدار او خوشتر بودم لسان دو حشر ضعیف است
 در کردن بکدنیکر کردن کویا مسلم اثر کرده بود که از پدیدار او خوشتر است و ذایع باز بین
 است آنجا حال می‌گفت بپت بنمازاری مگر هجران مقابل پندام می‌طلبم در راه وقت
 ما که جانرا فدا لذت این زبان هواداری بسبب پیدام من چه گویم زان دل لغو بگفت
 میرسد سرگشته‌ای و اگر در شمشیر فانی پیدام این مشایخ روی امام حسین
 بوسید و بجز در بر آنها در حضور و عقبا و نگاه کرد و بر آنجا حال می‌گفت زان
 کریت بپت من شوم از فرات ز جانان الحذر بچسبم و او در بین رو چشم
 جان الحذر در دمن دانگنی کنز با منم خدا الحذر دید و نشان از دور هجران
 الحذر کوی عشق است این و هر کای بود دای راه سهل پیشا گرفتاری جوان الحذر
 و میگفت ای یاران بگه که از من پیداید بچسبید الفصم مسلم پیشانم بدین رسید و بپت
 ذلخ شده اول بر فرود مطهر و در وضه منور جناب بچسبید صلی الله علیه و آله و سلم
 و شرط نبارت بجای آورده در جبین کوبید و زان کسب بپت بپت می‌مهرم نو بگفت
 شهادت دارم مزاران باغ که سپید ز خون خویش است از سر کوی و صالت پیش
 در پیش است حکم ناول پیدا از قصه از کثرت است بعد از طواف وضه سون

جاله

منه

خدا مسلم بخواند و خود رفت بازان و باز ماندگان را و ذاع کرد و دستک او را
 در این بود یکم و یکم و یکم نام داشتند مسلم از یکم ایشان از دست داشت بود
 مفارقت ایشان صبر نوانت که ایشان را هم این چنین نکند خزان را در بر گرفت و سید
 و میگریست میگفت ای جان بد بخت میشوم از وطن خویش صید بود غریب
 میروم تا چه کند اول غم دیدم نصیب دوزخ کوفه محبت سفری در پیش است بر
 سر خوان و فاداشد همان طیب اید خزان ندانم آخر کار یکجا انجامد ای جان
 شما مینویسد بفال خیان پیدا نم کرد و بگردید از شمارانند خزان یکس نامن سارا
 گرفته و بزبان حال میگفتند بفرم جری تا با وطن در کشتاب ماند کاین دین با و
 ما را در عیاب تو شکر ز اشک این فراق بر گیر تا تو در یاد به هجرت از این جاب
 پس مسلم با این از خانه بیرون آمد و نقره لیل گرفته بود که او را یک کوفه برسانند خیزند
 از خضار لیلان راه را کم کردند چندان در میانان کشند که لیلان از شوشتن که هلا
 شدند مسلم با دو کوه خود در آن هامون نزدیک بهلاکت شدند در آن وقت
 مسلم رو بجانب تکه رفت و قاصد بخدمت نامحسب فرستاد و بزبان حال میگفت
 بیت میدم اولت از شکر راه خبر راه در دست تو بیاید این ره مکتد از
 عطش سوختدم ناشورید از این جان سپید است بلب تا که چه آید بر سر پس مسلم
 با اطفال هزار شفت خود را یک کوفه رسانید و سر که بیدار الحنا در مشهور بود نوزاد
 فرمود چون در سندان ظاهری خیر او داشتند از هر طرف بخدمت او رسیدند
 تا با اندوختی جعبت بیاید و در او جمع شد پس بیاید و در او کس و محنت و غم تا
 که جناب نامحسب بکوفتشان بیفت تا نوشته بود بر ایشان خوانند از اسماع ان نامه را که
 و اغوشاه بلند شد میگریستند از خدا شرف خدمت نامحسب را آنچه خوانستند
 روز مردم کوفه بخدمت مسلم میفرستد و اظنه را اطلعت و انقیاد و بیعت میفرستد
 تا جوی کثیر در غیبت نام بر بیعت و آمدند ساعت بیاعت با او پیش شدند
 بیت آمد هر روز که چون اطلعت است سبلا شد بخانه بلند از طلعت است
 عهد که هست در عقب او غم شکست بگذران چنانکه بگفت بیت ملک بیت القصر
 در اندک زمانی همه هزار سوار از اصل کوفه نامسلم بیعت کردند و مسلم از نوبت روز

هوالبیان را در تراپیدید و از کار خیرنداشتن نامه امام حسین را رسیدند نوشت که باین
رسول الله اگر ازین سمت خیر میخواهی خندانست که بعد از ورود این خبر نصیحت حال او را
هیچ قدر در وسایل شرف این ولایت بشرف بیعت شما در آمدند و خندان میدانند
که یوما فیوماد و نشان در تراپیدند اگر خواطر مبارک کن خواهد باین به نیت قدم و نیت کن که قد
شه ابر که بگری از دو و ... چون دشمنان از آمد مسلم و بیعت گرفتار از برای امام
مطالع شدند نامه پریدید و نوشتند که مسلم عقیل بود فرامند و بیعت از برای امام
میکنند چون پرید معلوم از انچه مطاع شد در ساعت نامه با این کوفه باینم پیر باد بی
باید نوشتند و در آن نامه فرید کرد که شنید مسلم آمد ز کوفه بیعت امام حسین بنقول
است چون نامه بنور سپید بچشم تمام زود بقتل مسلم بن عقیل بیاد رفت تا و سرش را بر
چون فرمان جهانبندان پرید بعد الله زیاد ملعون رسید خود را بدار الظالم کوفه رسانید
صبر کرد تا شب آمد و حیان چون دل شیطان نازک شد قبا ی مشکین در بر و طبلان
در سر نوعی که کعبه او را شناسد داخل شهر شد چون مردم مجبور و امام حسین را پدید
بودند فکر او را پدید بندند بچنانکه انچه بابت فریاد خیر مقدم در پناه آوردند معلوم
میشد و هیچ نمیگفتند آنکه داخل دار الاماره شد و ممکن منزل شام مخفی کرد پس مسلم
از آمدن پسر پاد بجز شده نانی بجانته نانی بن عروه رفت که شرح ملازمه جبار و سوز آرد
بافته بود از جمله نیک اغمازان و دوستان بود چون بخواه نانی در آمد گفتا به نانی من
درین شهر غریبم و از خدمت امام حسین بخصیم و بیونپناه آورده ام که کوفیان بوفایند
میدانم که بعد خود وفا نمیکند پیش من که از بار کمن شب داند و مراد و رطه هلاک
و اکثر اند خالیا از دوستان ما بی مرای پناه دهه نانی چون سخنان مسلم را شنید اشک
از دیده کشود و گفتا مسلم هزار جان مسلم فدای تو باد خواطر حج ناز که در سر کوی و قا
بیجان آتشاده پس در دست پای مسلم افتاده او را دل داری نموده و در مکان پیکر افرا
داد و گفت چه سعادت بجز این که بخوانم من آمده پس مسلم بجز انوی غم نهاده و شب زود
از و افای امام حسین را میگریست و با وقت هر عهد را شکسته و با ز پاد پوسند و روت
که چون این پاد در کوفه رسید با لث متکان کردید در صدد ان در آمد مسلم را بدست آورد
و او را بقتل رساند و سرش را از برای پرید ببرد چند روز در نخصر بود تا معقل نام این

زیاد بخانه بی بگر مسلم بر دنا آنکه مسلم زاد خانه یافت چون با اغبیان کاشن باز بود
 مجلس بپاد خاضر شد چون این زیاد از حقیقت حال مطلع شد محمد زین العابدین را با این خارج
 و عمر بن خطاب که دختر او در خانه ها بود در مجلس زیاد نشستند و در آن مجلس گفتند
 که هانی نزد ما نماید گفتند که هانی به ما را شناساندند ما شناسان گفتند که شنیدیم نه هانی
 شما او را نیز در منزل آوردید تا او را ببینیم زیرا که او از اشراف عرب است بخوانم که میان ما و او
 باشد ایشان بخانه هانی در فترت بعد از میان لغز پناها هانی را بر داشتند بخانه این زیاد بودند
 چون هانی داخل مجلس شد انملعون بنیای عماد خطاب بنی هانی نمودند گفتند هانی این چه فتنه است
 که بر ما کردی و مسلم زاد خانه پنهان نموده و مردم را بر پندشور زانید هانی انکار نمود
 این زیاد عقل را طلبید گفت از مسلم چه خبر اری گفت من مسلم از خانه هانی در مدینه
 خلاصه کلام کار بجائی رسید که بعد از جفای بسیار هانی اغبیان را کشیدند و او را
 از پناه پندیدند می گفتند هانی مسلم را بیاور دنا از مولود و ادرهی ها گفتند فراتر جانم فدای
 ال سو لباد بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون نمی آورم چون
 مسلم از کوفه هانی مجری شد اشراف کوفه مشغول گردیدند و فرمودند تا آنکه گردند هواداران
 امام حسین جمع شوند بعد از شنیدن این ندا قریب به بیست و پنج هزار مرد مسلح
 از یو قایان کوفه بدر خانه هانی جمع شدند مسلم سوار شد با آن گروه بدر خانه این دنا
 ملعون آمدند اشراف کوفه رفت و گرفت و کار بر این زیاد شد اشراف کوفه جمع شدند و
 ستاده مردم را از پناه هانی بی هندا آنکه از مسلم دور شوند است باری لغز پناها
 چنانکه مسلم در وقت نماز سپید را او بودند بعد از نماز بیرون رفتند مسلم تنها
 ماند و عمر بن خطاب که در آن پناه است بجا پیروید و می گفت در نماز است شقان گرفتار شد
 و از خدمت امام حسین دور ماندم تر قاصد که نامه را بیا و بیاوند و از او میگویند
 بیت در غریب دور از پار و در پارم چون کم میبندم هر چه سر از رکازم چون کم
 مانند ام در شش در هجران مجال خود پشیمان منبر هر خطره اندوهی فرازم چون کم
 کاش مندی بدم دفع جانان و پیدا بهم و جان میکشد در حشران انتظارم چون کم
 ایضا اگر بگذرد از کوی پیر من بگو سپل غم برد از بر تپنی اختیارم چون کم
 مسلم در آن شب سرگشته و چیران می رفت تا بیدار پیر زنی که در آنجا ایستاده بود آن

از آن داغ و غم نام بود و هیچ در دست گرفتند که خدا مشغول بود مسلک گفتن این با نوازی مراد شریف
 ای بی که سوخته تا ختم شود از لشکر روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چنانست و آنم فی الحال
 بخانه رفتند و جواب خوش کواری مسلم رساند و آن سوخته آتش هجران افشید چون سواران
 بود مختار در آنجا نشسته و عه گفتن پیران شهر پیش شوی ماندن و نشستن میان شهر
 چیز نمیزد خورد و مسلم گفت من درین شهر غریبم و خیر ندارم و در بجای میبراکم از امشب نیامده
 و قریب که میماند در روز قیامت روفی که هر کس بحال خود در ماند با شایسته حضرت سواران
 دهد طوعه گفت تو کینتی که از محبت کردن بنویسار سول شهنش شود مسلم تر با بحال میبکفت
 بیت من خسته یکس بیبوی ز در ماند که با این پیغمبری من از دنیا خرد نشانی
 من از کلک تا خوبی بیبوی من طوعه بر و آنه پیرانی منم دور از بوستان عندایی
 من مسلم از دوری و از سلامت من از حسن علی بن نبوی اب طوعه من نیر غم خسته
 و این همه اشوب ز کفر من است کوفیان با من بی فانی کردند مرا از حسین و آنند
 باین زیاد ساختند و مرا آنها گذاشتند و شراوتی که امام حسین نداشتند نر من گام
 دارم و نه راه بجائی میبرم چون از تن بیک اعتقاد مسلم است سخت بدست ای ای و افتاد
 و از اینجایان برد و در منزل بنکونی بنشیند و میگفت بیت سید کلبه ما و انقلاب
 کند چشم انصاف من و ما اگر باز کند کویها که درین دار شفا نامه من بنشیند
 بعد از شب من از کند خالبا که هر چه میبودیم افتاد بعد از این تا پیر من خالی نماند
 کند مر و پیش که طوعه را پیر بود بلال تمام قدر از شکر نشسته بود که بلال بخانه آمد
 دید که مادرش در آنجای زیاد تر در پیما بدحوال از مادر پرسید ما در کف که ترا این
 نفیص کار است پیر ما لغه بود طوعه گفت اگر هم بخوری که افشا کنی منم پیرم یاد
 کرد ما در گذار شرب بلال گفتن تا کس گفت هرگز من نخواهم افشا کرد بیت اشیا
 که قضا آورد خانه زال فلک داسوزد فالر پنهان نشود زانکه کسی دهن زخم
 تا و ک دور چون این زیاد بمجد رفت در انوقت بلال بعد مال شنید که قتادی
 میکند که مسلم در خانه هر گس باشد و پنهان دارد خون او و هر که او را بدست
 دهد مراد نیاز او بدهند بلال دل و دین بدینا فرختن چون وعده و عید پیر
 نهادند شنید صبر که تا خلوت ساختند و ساطت محمد بن اشعث خود را با این دنیا

شرح

و بیاید صور حال را گفت این تپاد از آن خوش دل شد سپید در سواران هم داشتند او بر سر مسلم
 فرستاد چون آن لشکر بخانه طوع رسیدند مسلم صد ساله را شنید طمع از زندگانی برید داشت
 که بگوید ای املا گفتنا لله وانا اليه راجعون او اجل من و از دیگر ما نمی ماند تمام فندک بگردان
 و نیای حسین باشد حرام طبل نهان تا یکی از سپه بزمین دزم میروم طشت جو خوشتر اندازم ز
 نام نامی که پیش از ساز و خیر از از کین می پدید شد گرفتار شدم در فندکام پس مسلم برخواست
 و صلاح بر خود بیازاشت و با شمشیر هندی خایه بر تن رفت بر آن تا کسان حمله آوردند تا
 در دو مسل اگر رفتند بر حال بسیاری از ایشان از بد کفر شد و چون کار بر آنجا افتد بکار نکند شد
 پیام بخا خور فندک و سنگ بر مسلم میزدند این غمگنم که میباید کار بر آنجا افتد بگفت بیست



تکریم و احترام
 در بیان
 حضرت

بزمیت برین وادی مدکاری میجویم چشم مشام غمخواری میجویم سر جان در روض
 شهادت میوان دادن سر کوی وصال این مددکاری میجویم غم سگند شکر زایع
 کینر میگویم دم ای بجز پیکان ز دل داری میجویم ز شد خود سواد لغز از سپهر میجویم
 بجز کوی خلدکش ناسیر داری میجویم پس مسلم از بسیاری سخنها از ضرب منافقان برید
 رسیده بود تا توانی بر اعمال بشد دیگر طاعت نماز و زهدت پشت بدو او کرد و گفت لا

حول قوه الابا لله العليم مرچند منکفت بقوم پو و ما لیر عزای و مید کردم از تشکی
سوخ و تم از حوارث کداختان بیشر ^ن اصلا ملتفت بحال او نمیشد ند و انوقت
پره ز نامدایه مسلم دادا پسند بزرگوار خواست که از اناب پاشامدان اب خون شدن اب
و پختن پره زن چاره کاست که او در وقت شام پند از خون شد کاستیم که اگر وقت بود
بودند انهای مبلو کشر در میان قدح و پخت مسلم ابر کداشت و گفت بیست ابر حشاق بلا بروز
خون بکین بود از عوی یاده بز مجتاپن بود انصاف ضایع مکن بک مخلد و بیخ پوزال
نویسند و کی بیسرایلیع دین بود از کلستان شها نطال لالمانت پتیر و اع مجتبالا
و پتیر بود در انوقت پره بر پشت شکم مسلم زدند که برود ز افشا پسر او را جو صید کفتا
ذبت پیش پیر یاد بر دند چون چشم انلعو مسلم افتاد کفتا مسلم خوار امام زمان خروج کرد
مسلم کفتا امام زمان حسین علی است فرزند فاطمه سبط رسول الله است خلاصه سخنان بسیار
در میان گذشتا مسلم کفتای پیر سعد نیاب فرات و خویستی که میان ما و دشمنانای
ما را بقول کن و بعد از من بجل او در این بعد از برای خوشنودا پیر از گوش بحرف مسلم نداده
باین سعد کفت که ترا مسلم فرای شب چه را و صفت که میکند اشباع منکفی این امر بر یکدیگر
کفتا مسلم و صفت خود را که مسلم کفت سرو صفت از او اینک من برین شهر غریب و مقصد
دنیار فرض دارم است شمشیر را بر صورت و فرزند را بداد و پیرانکه چون ملاک پیر کتیبیدانیم سر
و ایتام برای پیر پیدهند که نیرند و حیدر از موضع بی که خوبت من کن پیرانکه با ما
حسین بنویز که در نهان بکوفه شپا و بحرف کوفیان اعماد بی نهائی که پیر ستاز پوفائی کوفیا
کدا نوشد پیر این زیاده حرام زاده بکون حران را طلبید و لغز نمود که مسلم را پیام فضر بر و کردن
سرفرا از برای من بیاورد و جسد او را از فضر نبر اندازد از آن مظلوم را کوفه پیام قصور
و مسلم در را می کفت و بنا احکم ببنی و بین هؤلاء القوم بالحق یعنی خدا با حق که بنام او
جاءه که ما را خوانده اند و یاد کرده اند چون مسلم بیاضر را نند نگاه بطرف لب کز اول
سلام بر وضه حدیث بزرگوار کرد و خطاب بایب امام حسین فرمود و بنی انحال می کفت پیشای
و انجان بیفران امید ل امیدوزان انطا کلشن و انشا وی اهوی ادی خجاست
داری خبری که بیفران جان میدهم و امید دارم ز تبارم بقول اعنا کین عهد پیر
بفران من آمد و بیجان رسیدم هر چیز که میدادند لکال رسیدن کاتر انجا خود

باید

حولاً قوه الا بالله العلی العظیم هر چند منکف است قوم پوفا مر لیر عز و می بد کردم از تشکی
سخت و تم از حواش کداختان بیشتر ^ن ^ن اصلاً ملتفت بحال او نمیشد ند و انوقت
پره ز نامدایه مسلم دادا پسند بزرگوار خواست که از انابت پاشامدانان خون شد انابت
و پختن پرمون چاره کاستر آورد در وقت شام میخیزد از خون شد کاستر همدا که گرفتند
بودند انهای مباد کشر در میان فوج و پخت مسلم از اگداشت وقت بیگ ارضان با روز
خون نیکین بود آن عوی با ده بزم پخت این بود انفلک ضایع مکن یک مخلد بیخ روزال
نوعی چو می که بیسرایلیع دین بود از کلستان شها نطال لالمانت پتیر داغ پختها
و نپیر بود در انوقت نیزه بر پشت شکم مسلم زدند که برود ز افشا پس او را چون صد گرفت
ذبت پیش پیر نهاد بر دند چون چشم انلعوم مسلم افتاد گفتا مسلم خرابو امام زمان خروج کرد
مسلم گفتا امام زمان حسین علی است فرزند فاطمه و رسول الله است خلاصه سخنان بسیار
در میان گذشتا مسلم گفتی پس سعد بن ابی فرات خونی که میان ما وقت مابای
ما و ابول کن و بعد از من بجل او در این سعاد برای خوشنود کیر نه از گوش حرف مسلم نداده
باین سعاد گفت که ترا مسلم فرای هشت چه را و صفت که میکند اشاع منکفی این امر در یکدیگر
گفتا مسلم و صفت خود را که مسلم گفت سر و صفت از او اینکه من برین شهر غریب و مقصد
دنیا و فرزند ام لب شمشیر را بر صورتش و فرزند را بد و بر آنکه چون ملائیکر کتیبیدانیم
و انبام برای برید پیدا هند که نیزند و حید را از موضعی که خوابت من کن سپهرا نکه با ما
حسین بنویس که زنهار بگو فرشتا و حرف کوفیان اغما دی نهائی که در عتاز بنو فاتی کوفیان
فدا نوشد پس این زیاد حرام زاده باین حران را طلبید و فرمود که مسلم ایام قضر بر و کردن
سرفرا از برای من بیاور و جدا و از قضر بر انداز پس اعظوم را گرفتند پیام قصور
و مسلم در زامپ گفت و بنا احکم بنبیئا و بین هؤلاء القوم بالحق یعنی خدا با حکم که میان ما
جایز که ما را خوانده اند با نکه کرده اند چون مسلم میافضون بر اندنگاه بطرف لب کرد
سلام بر وضه حدیث زکوار کرد و خطاب بایب امام حسین فرمود و بنای حال منکف پیشانی
و اشجان بیقران امید لایبند و از ان انطا کلشن و لیا وی اهوئی ادی چنان
داری خبری که بیفرادم جان میدهم و امید دارم زتبار و بقولاعدا کین عهد پیر
بفرما من آمد و بیان رسیده هر چیز که میدادند لکال رسیده است کاتما خود

باید

چو بر لب نام ماه شد غرق در مینج مانده اشک در مینج دوزخ خورفتاد ز ارم ماند
 نفسی جنات دارم ابد بدین کرسی ای بود از دل و پنی این قاصد این فکر باشد
 نزد نور و نول و یاد باشد از سورتش از من خیر باش و جانب کوفه با حد ز باش از من و
 حال نور سپید فرزند نکود و نور دیده در کشور خوار و قرار مانند من گشته شد بدیدار
 از دست اجل که بمانند از من بتوان خیر رسانند که عهد و وفای کوفت با ناد از این زیاد
 و فریاد مسلم بگفت با رسول الله از روز داشتیم که بپار و کوبال تو دیده ما ز کم لعل مهلت داد
 مرا احلال کن پس مسلم کلمه شهادت زبان جاری نمود و مترصد مثل شش نگرین از رخ همی
 شیخ بالا برد که بر کوفت در حال شدش خشک شد خیر بدین یاد بردند و ملطبلید سبب با پسند
 گفت که خواستم که مسلم را کردن ز من مردی با صورتی که نمود و انگشت بدندان کن بد
 و منم خشک شد با این زیاد دینم کرد و گفت خواستی امر خلافت عاد بکنی تر سپید دیگر بر افشا
 و چون انعام و ازاده قتل مسلم کردی صورتی سالت ز ابدید در حال تهر اشرا شد و جان
 با لکان و زنج داد و این تر با دیگر بر افشا که قاتل قلبش مانند خودش بود و در ستاد
 ان مکتوبی با قهر بر آمد شمشیر کشید و بچندین ضرب با ناله دودمان اختیار ز اشید
 و جسدش از بار قهر بر انداخت و شورا بر دین نهاد او را ناله اما الله لاجعون

در ذکر خیر حضرت خاتم النبیین

بعد از ثنا و شایسته حضرت ساجان و اکیان بلا نه پانث رسولی ز اشراست که و جوش
 محبت او پیش از انا خدا و حد و شرح دادین پیش از ما است محمد و خا و سراسر و ال
 بجز او کینست و سنا مشرف خورشید حقیقتر وحی او انکه ز ابره افلاک دید
 کوه را کس و هما و نباتات و در باض او پیش از نشانش با نبی است کوا با انکه لوح و در سناش
 سر شایسته طهاره و اشیا غیر طوطی توصیف بنوش کوا ای در چنانکه مؤید این مصنف کفایه
 المصنفین و تحفه المجالس نقل کرده اند که لعرا بی سوگماری صند کرده در دست اش و لخل
 مجلس شایسته جلین و محفل اقبال انبیا خاتم النبیین حدیقه المؤمنین در سوره العالمین محمد
 خلد در زمانیکه ان بان ان از روحان حادثی و ایاث بر امتان نبیا میفرمود لعرا لیل
 لنا و خلافت بیان ان زنده امکان از کوه بر سپید که این در کپشت تمام او چپش گفتند بر
 انبیا و خلاصه اصفیا و خیابان مصطفی است استاده عز و جوتام ان منبع نور سناش

از روی چشم گفتشم بلا و هر وقت که در هیچ باب از اهل نپیر یافتند عداوت ندارند که با خود آدم
 اگر قوم ما در امری بچیل میگردند مرا همان پیدا کنند هر چند من در قتل تو بچیل میگردم و ترا بقتل
 پسر پندم امنیع علم و معتمد علم از روی ناطق صلا پند فرمود با پسر پیر لپه خیر یک گفتن این کلام
 داشت نکال حلال ابگذار و بنا از نهال سحاب خوردن و شوا ایمان پیاورد لغزاید سوسماران
 اسپین بیرون آورد گفت بچیل تو بمن فایده نداد و مگر و غنیک این سوسمار بی تو ایمان آورد و حشر
 خفته پناه فرمود و اپوسمار در حال سوسمار زبان فصیح عرض کرد لبیک سعدیک ای نیکو بخش
 ایشای فاشان ای نیکو اولاد ای شجر خضر و فرمود اپوسمار اگر ایشوی عرض کرد با چپب انکس را
 پسر پندم که عرش او در آسمان حکم او نافذ در زمین و زمانست سنگها که در حلقه مایه او برای
 بندگان چون بر باری ستار سپید از جگر کرم بدگان و سلسبیل در زمانه رخبان عاری
 و مشکرات در آن کتب بر آخذ لاند در مقام نگویند اینست بر آنحضرت فرمود و اپوسمار من گفتم
 گفت تو رسول خداست و فلاح از برای صدقان تو آمد و ملک بگردان عمارت برای
 مکن بیان تو اینستاده خوشایمال انکس که بشدق بی تو ناید و کار انکس که لب تلک تو کشتا
 اعراب انخشان را از سوسمار شپند دو ممالک عدلان بیخیزان او دردن ایمان چرخند پید
 گفت با رسول الله اول شخص ترا از تو ترزد من در روز زمین کوی بود و الحاکم بجز ترا از تو پیش
 من کین نیست پند ما درم فدای تو باد پس از درگاه خلاص مسلمان شد ای افغان نظر کن پند که با
 وجودان همه مخرجه و بر این که بچشم خود می بینند تدبیر ملامت انگاشته اند و کلام معجز نظام
 او را با او مینداشند تا آنکه که بقتل اولادش نشیند و دل اطفال نپیشش اشکسند از جمله
 وفا بچی که بعد از رسول بخنار با اولاد اطهار و ذریه کبارش رود از یکی شهادت فرستادن مسلم
 بن عقیل است که در دار الحکما کوفه بعد از شهادت پسر کوارش قتل گاه کرد پند پند بشود که پند
 پندمان عزیز پند پند از دار الحکما بضیبت نظام احدی پند و داد و ممالک اهل بی پند پند شد
و در کتب محبوس کردن پند مسلم
 مؤمنان سر ایستادند و فالر سجان پار پندشانی و اما اندکان کشور فریب و پند پند
 بی نصیب و پند پند کان مصر عزیز و محبوسان ناخبر پند پند پند پند و این که و اند که چون مسلم
 بن عقیل از پند پند این نهاد پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند
 کرد پند و پند داشت که در کوفه و خوا پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند پند

کوفه

گو فریاد بیاور گفتند که مسلم او و پسر و پنهانها نشاء تلغون از کرم که مکنانند اکنه کبریا
 مسلم و خوانند که باشند و نترس مانیا و نند قضا حرم بر اما زده باشند چون شجر غازی
 این ندادا اشپند بخواند رفت پیران مسلم اطلبید چون نظر شرح بر جمال افتاد مثال انشا
 افتاد سبل اشک از دید جاری نمودان و نیکس شیم از کرم شرح در شک افتاد نند گفتند
 ای یارم بران بیت میدهد اشک و انت از مضبت خیری نالاش را بود از سوز و
 اثری باز کردون ستمگر چنان کردید که شکستند در دید حق جگری میسند
 هر دو از راه لبش بوی کباب تا چه پمانه کشید که چنین بدتری شرح هر چند بخوانند
 را از اینها نند توانست بیت ناله را هر چند میخواهم که نینها نبرگش سینه میگوید
 که من شکر آمد فریاد کن گفتای سفید بندگان شمارا بقا یاد کردید شما جفا قانی او داغ کرد
 ساغر شهادت بر کشید چنان و پشم بی باور انجیر را اشپندند ای کشیدند و بی پوش شدند
 چون لبوش آمدند بزاتحال میبختند بیت ای شرح مکن هر آنچه خواهی مکن از سینهها
 خواهی ناله بر فضا مکن شرح آری مکن در بین قریشکاری دردی که مکنش دول دارم
 برال رسول بار کن بار کاپشان غم نترسند از نند بر نتم جفا دین ندارند لیکر چه فله
 ز کین گرفتار مکنان گشتند ناله زار پس شرح گفتای بیکنان افغان مکنند این نداد
 نخص شما استخاره در است که شمارا در بین روز نینها روانه کم پس غلام خود را طلبید
 و گفت این زمان کاروان بند میر و داین و طفل را بکاروان برسان پس شرح این بیکنان
 را از شهر نبرین بود در وقتیکه فاقه کبرج کرده بودند سپاهی ایشان از دور میبند
 پس شرح با ایشان گفتای بیکنان بروید این سپاهی فاقه است خود را بدیشان رسانا خدا
 همراه شما چون ایشان فدگ گواه رفتند سپاهی از نظر ایشان نابیدند ان دو نیکس میبختند
 و راه را کم کردند و میبختند بیت ای بخت نما با نورا بی ایشام الم چه عطا شد فاقه
 مانند ایم و این ایاتک جوس بدامان جز بی نند بین مکان نیست و زائر کاروان
 و نانت نیست ما را انجند ازین بیایان ای شرح فلك بکر کردان القصد ان مرد و طفل
 سر کردان و خیران هر طرف شد و پدید نند ناگاه عسرها با ایشان رسیدند ان دو طفل از دست
 نینه بسوا این باد بر نند این زیاد ایشان را این نند ان فرستاد زندان بان راستقارش نمود
 کنان و لب خوشگوار ای با ایشان و در جای که داشتند اشک باشد او ام که پس نامه نبرید نوشتند

پتیرم که بیرون آورد بیکر است و سخت بپکان قضا از پتیرا تا چه کرد بر سر این چشم
بر خون آورد و پیت کرد در ایشان گوید کان بیکر چون ناند که از ماند که راه از
داشتند برادر کوچک که از اهرم بود سیرا در بوزله خود که محمد بود گفت ای برادر
این فلک کی رفتار است مبادا چله انکه در و این پت در دل ما مبادا از کارهای قضا
بغیر نیست پس هر دو دست زدند بیکدیگر کرده بخواب رفتند چون بایستی از شب گذشت
محمد که بر زگر بود از خواب بیدار شد و باناله برادر کوچک را بیدار کرد و گفت ای برادر
گو یا چشم ما باقی نباشد و اجل راه هجران بیدار از این سانسیدگی الحال در خواب بیدار
که خدمت محمد مصطفی علیه مرتضی فاطمه زهرا و حسین و زینب است شریک بودند پتیرا
مسلم در خدمت ایشان آشناده بود چون چشم رسول خدا بمن و نوافشا بیدار
فرمود ای مسلم دلگواهی میداد که این دو پتیرا در میان کوفیان گذاشتی و آمدید مرا
عرض کردی یا رسول الله اینک ایشان از عقب من بمانند و فریاد میزنند ما خواهند
بود ای برادر میدانم ما هم فریاد میزنیم خواهیم شد این هم گفت ای برادر بخدا قسم که من
هم همین بخواب بیدم و تو مرا بیدار کردی الحال بیچارگی خود را بگویم اندر غیر چشم
دست زدند بیکدیگر کردند صدانیا له بر آوردند و میبگفتند پتیرا تا بود و صبر
برادر جان بیافغان کنیم در سفر داریم ره فکر و سامان کنیم ای برادر ما هم خود
ساعتی که بریم زار بر غیر بیچارگان بپایان کنیم مادر گریه کرد در دانه بر
در غرای خود گریه با چالک نادان کنیم ای فلک بگم نیا مهلت کردی با این ما اهی
از دل بر کشیم و ناله از جان کنیم چون شعله ناله آن بپکان او ج گرفت حارث
ملعون چون رفت خوابید بیدار شد و شنید که ناله خرنی از خانه او بیرون میاید از
زن خود سوال کرد که این چه افتادست زن پچاره مضطرب شد و بزبان حال میبگفت
پتیرا از کارم فکندی ای فلک بسواشوی و چشم از بیچ کندی ای فلک بسواشوی
در انوقت حارث مبالغه بسیار کرد که این زن و دو چوایع روشن کن آن زن دست و پا
کم میکرده و میبگفت پتیرا شعله آید پیمان میبکند روشن چراغ مهربان از ناله لایل
حارث راهی بیباغ منبسط کرد پتیرا در کار خود در ماند ام بر علم مکند
و بگر از غم بر لای غم حارث ملعون خود رفت چراغ روشن کرده داخل خانه شد

بنیت دو خورشید اندازان شب پیکر آن دو شیخ آورده سزار کویان قوسا
 سبل از دل تاب کرده دو کل اشک دوان ترا کرده دو شاخ نثر پدید بر هم
 دو مدار ذاب غم زاده توان چون حارث کوز کهای کربان زادید از ایشان پرسید
 که شما کب پیدان بیکسان حارث زادوست پیداشند گفتند چه میسوی
 چهار غریبیم بکج در دو محتاج بصبیب و طفل مسلم زانیم و پاره گزاف
 پدید کای ندیدیم بنندان مانده این بنادیم که از جان جهان کای ندیدیم چو
 حارث فهمید که ایشان پیران مسلمند شاد شد و گفت بصیر امر دوان کل
 بیایم شما در خانه و من و سرایم بنسبال شما ناچند بوم غزال بسته ادوست
 جویم عبت تیر بصیر ادوگان بود ای پیران مسلم امر و ذاب خود زاد و سرایم
 شما هلاک کردم و خودم بیجان امدم و شما بخواته من بودید چونان دو چشم انصاف
 شنیدند طبع از قند که نیکند و از خوف تاله مذا فراموش کردند پیران ملعون بچیان
 پیش رفت طیانچرا ایشان زد که بر وی افتاد پنهان طیانچه که ان جوانزاده بودی محمد
 که هانتش بر خورشید چندند اندر شکست محمد افضا بشکستندان چه کردی این
 دوبار ایچرخ گردون کف حارث چه دندانش جدا کرد نقاضا خنده دندان نما
 کرد دو کبشو مغیرا بهم بنیت باز بخت دوا هوای حرم بنیت زن حارث چون
 انحالرا از شوهر با افعال مشاهده کرد پیش روید و گفتای بچیز از خدا تر جان کن
 ایشان ولاد رسول خدا اند و از جفا این باد پتیم و غریب ملولند با تها روم کن و
 از راه قتاله مادر ایشان حدیث حارث ملعون زن را اندید نمود القصر انعام را
 فعل ند و وقت که صبح ایشان از اجنا کن پیران دو پندم اسپر وان و صید دست پیکر از
 خوف بجواب نمیفرستند آری آری وقت حقتن تاله اقدیر شمار از خوان افغان
 کند بلبیل نه از دست بهار ان مهری ثانی بلبیل بگوی بخودی باشد از کرم بد
 اغیار نه از جو بهار القصر چون صبح در ماتم ان بیکسان کربان دندید حارث
 بر خواش و ان و طفل را چون دستر کلیم نسبت به شمشیر سپر داشت و ایشان را
 پیش انداخته متوجه کار فرات کردید ان زن مؤمنه از عقب ایشان میدیدند و التما
 میگردید و حارث نمیشنید بازان زن اصرا میگردید بیت افضل بفرستید می

شایسته

بحال پیران

دو پسر مسلم گرفتارند در باب ایشان چه میفرمایند این زندان بان بدبختی بنا از زندان برد
بیت فضا میبرد و داشتک پیران زندان مصیبت آنچیزان چه طفل اشک خود پیر
برای نشاندن طفل اشکها پیر از یوسف فضا میکند چاهی که اندازد زندان
ملکه جا چه برکتی برید اول کلماتش دو صید آمد درین ده برنشانش بیک منزل بود
گرفون بر آورد مرویست که زندان بان از جمله دوستی بود و طفل از حکم این تبار کوزان دو
طفل الازمیخت بود و بخت کرد آنرا امیری ایشان را از زندان بیرون کرد و بر سر راه او
راه که فادس پیوستند آن راه او را تا کشتن خود را با ایشان گفت چون بقادس رسید
این نشانه را بر او منویله که او شمار از اینچهره ساند چون وصیها کرد و زکشت جوان ذک و کتانا
قد کرده رفتند فضا با او دیگر عدالت ایشان قدر داشت شعاع ایشان اجل افتاده
بود از بی که شاید شبی چون او رسید نماید در آن شب سببها گردان گنج اندیش که
راه فلکگاه افکند نشان پیش دو اختر و پندش ظاهر هر خود را نیز کوفه دیدند و
که چون چرخ صبح و شرفشان شکر در آن بانا کامی خود را دید کوفه دیدند بختشان در آن
خواند خود را بدان بختشان سبب از زمانه زخت محبتی پنداشند از فضا کنیزها بر سر
رفت که این دارد در میان نگاه کرد ناگاه دید که در آن چشمه روشنی افتاده است بیتر
ای چشمه افتاده است لای دو برکتی عین از برهانی ز چشمه سنگ نخل نور حسن دوا
بوصف کشید لشکر حسن دوستی و خواب پیر عجب نقی فلک بر اینچیز چون
کتبنا لانگام بگرد و میورسید بر شاختن اما دید از ایشان پرسید که او اختران برج شرف
شما که بستید و در اینجا چه میکند ایشان گفتند ای کنیز ما پشم دو غریب و کودک از پند
ما این مسلم را خدایکون تو کستی و دشمنان از دشمنان کتیر شد گفت اگر
من کنیز اما از خاندان ساری اهلبیتیم غم نخوردیم چند نیام دو حضور زهرا
در کتیر و فاطمه خوردیم دوستم خوف از این روی سپاهم میکند سوختم بیک با چشم
نگاهم میکند مردم که چه سپاه است ولی بدش هست شب این پسر و بی پرو
خورشیدش هست پسر غمرا که بر تو شب باز کند دودم که بشنیدم شب باز
کند میکند این پسر با اگر چه شب زده ولی از روی سخا من خوف میکند پس ایشان را

بر داشتند بخانه برو تا نوزد اش که از جان ذل کینه خاندان رسو بود چون در یک خانه رسید
 این را از کناشت پیش جانون دید و گفت که شده با نا که شبانه نمودن بسر
 دیده یکجا که خورشید رسیده است بیدار بعد از این چپ کبریا از الم حاله کن
 پس از این پرده بپنای خود را نمود که توفیق من برای تو و جان آورده یکشب
 آورده با پوان و صالک خورشید پانچا نون شده با ذنور اگر این مسلم بمانی تو آمدی
 و گذارش را برای او بیان کرد آنرا از مقصود از سبک کشید شده کافی یکبیر داد و شوق
 اینچنان شد دست یاکم که جای سبزه شده معجزی داد چهره آن شختر کم دیده یکشب
 سرکش نیز مشت کوهی داد و آن نیک اغنفا داد با سر پای برهنه با شغال
 دیده و آن وین پر ادب بر کشید مادد و آورد و این از امید و روانه و آورد
 ایشان میگردید پس ایشانرا بخوانه برده پنهان نمود از شوق در رفتن آمد پیش
 خانه شوقش منور دید چون نفس یکپا پروان میبودی و یکجا اندرون پس طعام خوش
 گواری برای الهام برده که کبرک را فدا کن کرد که از آنرا فاش مکن چون آن وینکس را از ماند
 کی راه نیکر داده خوابانید و خود بخوانه دیگر رفتند در کمال سحر با بنفشه و میبکفت
 شام عم آمد سیر ایدک می از ام کبر کام چون اید بر ایدک می از ام کبر سوختی
 در آنش هر آن ز چه یادت سپید اشکهای چشم ترا ایدک می از ام کبر شد شبها
 بیان را که کشید سیر اغ آمدت اینک هر ایدک می از ام کبر مردی که آنخانه و
 زن از حارث سنگدل بود در آنوقت حارث داخل خانه شد زن از او پرسید که امر و زدی
 که بود گفت این مسلم از زندان گریختند و زندان بان را بان سبب قتل رسانید
 و منادی ندا کرد که آن طفل را بیاورد این با داسطابره و زومید همدن بنفخص
 ایشان بناد پر رفته و چندان تا ختم که اسم هلاک شد و ایشانرا با فم زن گفت
 امیر بن را با اولاد رسول چکار است خدا شکر کن و از او بپرسید خدایا کن ما را دنیا
 خسته هیچ کس و فاند که حارث در نهایت ختم گفت ترا با نه با چکار است که شاه کن و طعنا
 بیاورد بخورم که بغایت گریستم ان ضعیفه طعام حاضر کرد پس ان میبست و خواهر را
 خبا خود را نشلی کرد و بخواب فتان در میبایم و امید بود از خوف خوالش می
 برده و اهسته میگردیدت میبکفت بر سر هم سیاهم شب چون آورد مخم را بی

بحال پیر زال اخوی بچم نک ازین چشمه نبال آری از بجای عشق این رحما
 نیت تا نباشد بیخ خون پری کجا باشد وصال حارث با غلامی که همیشه از او
 بود از عقب او می رفت تا نکند فرات رسیدند آن ملعون و امراده شمشیر خود را انعام داد
 که این دو کودک را گردن بزنی و بقتل برسان غلام گفت حاشا باین گونستم کو بچه اقراب
 کنم دم از سنک نباشد که چنین کار کنم پس نباشد که سپهر روی جهان گردند
 کافر چون تو باشی اگر این کار کنم خلاصه بعد از مبالغه بسیار انعام بنکوانجام
 شربت شهادت چشید حارث شمشیر بپیر داد که این دو طفل را شهید کن این پیر
 نیکی خیر گفت من هوای این شهادت بر سر افتاده بپت من هوای این شهادت او نیا
 بر کس میسر بهر دادن مگر من از غلامی که نرم بوی مشک آمد ملام را از خون این غلام
 بر خطا زادم که از راه جفا پت نکندم مرویش که حارث ملعون پسر را مخرج کرده
 و در گوشه افتاده زن چون انعام و پسر را چنین پند دامن حارث گرفت و میگفت ای
 بچها غلام را کشتی و فرزندم را مخرج کردی پس اسب بر این دو کودک بدلم زخم کن و
 التماس میگرد و دامن حارث را گرفته نمیکزاشت بر سر آن دو طفل بود حارث
 مامور چند زخم بزنی و او را داد و زد کرد و بر عقب طفلان دوید و ایشان را میزد و
 آن بچه ارکان میبگفتند با حارث ما بدیم و غریبیم و از اولاد رسول خدایم بر ما زخم کن
 گفت دزدل من زخم نیست گفتند ما از ابا زار بیرون فرود شدیم و به پیش این زیاد بیرون فرود
 انعام بگوشاید ما را نکشد جواب گفت بهتر هم شمارا در راه از من بگیرند و بیخ من
 ضایع خواهد شد گفتند ما را مهلت بده تا دور کشت نماز نکندیم از امراده و لدالونا
 گفت فقیه شمارا مهلت نخواهم داد آن دو طفل نا امیدند و دل بر کشته شدن چو
 آن بیکسان پندند که هر وزاری بخارشا اثر نمیکند و نیز حارث کردند گفتند
 ایما در ما در اینجا غریبیم چند وصیت بنویسیم چون ما را شهید کنند تو بوی صند
 ما غلامان تو را بدیده اشکار گفت من بغیر این جان شنای بیکت اوصیتها خود
 بگویند اگر توانم بجان منته دارم و بجای میاورم گفتند ما که شهیدیم بر این ما را از این
 مان بکن کن و فر کن که بعد پسر میرود ما در ما بفرست و بزبانی ما سفارش کن که بگوید
 طفلای ترا شهید کردند ما را در غیب هر چه بدی برای ما در ما بفرست بگو بپت

برای

ماندند فراتسپه عمرش اما ده بوی پهرن باش حال دل مانو کوندانی
 دادیم پهرن نشنا نخل که بجای پروید میس که بدوش می کشید ان بود
 باز داده وین نیز بجز خوزفتا بنی که چکرده بنی راوی کرد آمدن سترای
 نو نیز بود از مسانه مثال با بان بهانه الفصه حارثه سنت مراد زنگ
 زا گرفت که بقتل برساند برهم پیش روی و گفت ای حارثه منم میدم ترا که اول مرا
 شهید کن که من مراد خود را کشته نمیتوانم دید حارثه برهم را گفت که شهید
 که شهید کند محمد گفت ای طام اول مرا بکش که مرادم طفل است و خوف میکند محمد
 میگفت ای زهیم التماس میگردانم برهم زان میگفت محمد التماس میگرد که اول مرا بکش آن
 ملعون کس و اکثر در میان این و بنم غریب انداخت که از ملاحظه ان ششتر ضرر سکون
 عالم پیراهم کپیخت و اتقا فرخت که چشم فرات از شاهان خون میخشد ان ملعون
 محمد را اول نشاید و بشمشیر کردن سرش ازین جدا کرده تن او را در آب و آلت
 چو برهم مراد خود را کشته بد پیش و بدو سر او را بر داشت و بر دو کپیخته خود گذا
 و لبهای او را میسید و بن با حال می گفت بیت قریب و فایب ای بکر پیش افتاده ز
 کاروان بود پیش مشتاب که از غیب میسد نا چشم زنی بتورشید نادوست
 نمانده اشک راهی این را تو بقصد راهی دارم چه دینی از سرق از راه عدیم
 مرفق انوسر که با او نندارم مثل نو بر ادوی نندارم نرسات سر محمد را از آب
 گرفت و او را بر مرادش رسانید و سر او را جدا کرد و تن او را بفرات انداخت و سر
 که چون تن محمد از آب برین آمد و بدن مرادش برهم را در اغوش گرفت و هر دو
 زیر آب رفتند این حارثه ملعونهای از سبکیان را در میان نو بر لاطاده و مجلس این با
 بود چون پس نهادن سرها را دیدن پسند که این سرها از کپت گفت سر پیرانم
 است چون این را در خوب بگریست و خورشید منور دید که از خون خسته نموده
 مریست که از ملاحظه ان صورتها این باد سر مرتبه برخواست و نشست در محراب
 ملعون گفت در وقتیکه ایشانرا شهید کردی چه میگفتند حارثه و صفتها که ادا
 برنش کردند و التماسی که با او کردند تا ما پیران را بداد گفت و این را بیان سناری
 کرد پیش خصما مجلس نهایی بگریه درآمدند پس این مراد گفت ای ملعون من بر باد
 برو

احدینت نموده پیشکفت ایقبوم کار و ای کبریم بنیدن و از و ایچا لقا شبا و ای و از نداد و صوما
 رح کن بر این بند کار صغیف نداشتنه کام باز از بقرش هنوز کفت آن ناخدا ای عجب شفا
 بدرگاه انوری باز و لپهای کمریزان منبع الالی عبادت با خالف خود در از بود که عجب
 مومنیاری مثلا طم کردید شروع در بازان شد چنانچه از کثرت بازان نزدیک
 بان رسید که تکا طافت منکران و پیران شود و اینگونه معجزات از سر کائنات زیاد
 از افطار و امطامضا عقب اشجار و اشیا داشت و از اینمقوله معجزات بسیار است
 کفتم در زبان از معجزات غایبها چنین حالتی که بر بندگها اولاد او چه کرده اند

والله
مخبرون و فتن از مگر کسبت کر بلا
و کد انشائ کفتان ان
 اعلم

فانه کسان طریق سغان و لیلان باد به سعادت و مسافران سفر طمانه فراف و
 مجاوزان کینه اشتیاق بدین گونه روایت کرده اند که چون قافلدار کثور جان
 و غیر کاروان شمر لبان امام انرجان امام حسین از مکه معظمه زاده کر بلا
 و روانه وادی محبت و بلا میشد بعد از بارف حجه الوداع محل بر شتران سینه
 بیست اصحاب روانه کردند چو غزل غزل عید زول نمودند انحناب اندک خواب قیلوله
 نمود و گریان بیدار شد علی اکبر گفت ای پدر بز کوار سبب گریه چه بود که از خواب
 بیدار شد و گریان برخواستی حضرت فرمود ساعش پیش که خواب ازان صغیر است
 الخالهان فرزند خواب میبیدم که میگوید که شما میبیدم و میبیدم که شما از ان غیر سو
 بشت علی اکبر گفت ای پدر ما بر حق پیشیم انحناب فرمود بلی ما بر حقیم و خواب ما
 و مخالفان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس چنانکه از مکه داریم حضرت فرمود و حضرت
 خبر ما را بفرستند بگویند پس از اینجا کوچ کردند غمگین چون در رسیدند فرود
 آمدند امام حسین نظر نمود و چشم چنگ زدند که دران حوالی نصب کردند حضرت رسید
 که چنما از کسب گفتند طهرت پس بجای است که بگردش و از مناسک فارغ گشتند
 با کوفه برودان امام مطلقا طلب ظاهر فرستاد و سود و فتنی رسید که طهرت
 میخورد و رسولانک نامتله نموده ظاهر ازنی بود گفتا بر دفن رسول خدا کن
 طلبت و فرستاده و تو اهل آنکه ظاهر از جای جنت روانه شد چون جنت رسید

و سپید و سلا که در خضر جواب داد و فرمود این ظاهر است از آن داری که ما ما سفر آخرت کنی و در
 خضر رسالت اختیار کنی و ظاهر در کمال شادی عرض کرد که ما ما فدای تو باد که مشکلات
 که در این روزیم و چنین روزی را از خدا میخواستیم که ما را بدین چنین روزی دست فطرت
 بجزایا کثرت شده است پس ظاهر بیوی خسته خود بازگشتن خود را طایفه گفتی تا در دل
 نواز و ای بانوی مستام را بر داشت که های اوج سعادت هوای گلشن از هم بر فزاید و ما مبارک
 خبان هم که در فرزند فاطمه زهرا بگریه و آواز داشت و ما تکلیف نمود که در خدمت انتخاب
 جان بازی که الحال نواز من هر چه بجز هر کوی از مال من بجز مضایقه هر چه خواهی بر دار
 و ما بخل کن زن ظهیر چون این کلام را از شوهر خود شنید کبریا نشد و گفت آن شوهر
 که ترا بغلامی قبول کردیقین که ما هم بکنی غافل حرم قبول خواهد کرد ای مرد توفیق علی
 رضوی این خواهی من چه گونه شرف محادمت حضرت فاطمه زهرا قبول کنم بیت انگشت
 که در دست چنین روزی است اندر طلب سخاوت مردی نیست و زکوی محبت نظر
 که باشد کلها هم خندد و کل زردی نیست ای ظهیر من هم بس از آن که در خدمت
 خواهران حسین اقدام کنم تا هر چه برایشان نوی هد منم در میان ما شتم و در وقت کبریا
 سا بر زنان شاکر دم بیت سپند از زیم پس این بود که در بازار ایشان میکنند بود
 جز از کف چنین نقدی گذارم نه من هم در جهان امیدوارم ای ظهیر اگر خواهی ما
 و آکناری خلالت خواهم کرد پس ظهیر هر یازان را اولی نمود و گفت هر که از روی شفا
 بر سر اینک راه و هم از سر اینک شاکو تر عمل غنیمت است بیت من در راه رضا حوی
 خواله و اه هر که دارد سر هر ما بستم الله و هر که از روی وطن از پدید رسیدن ظهیر
 چشم خود را کند باز من خود بخدمت فاطمه سار کبریا آمدیم خود را در جوار چه سلطان
 کون از دست بر رخسار مغفرت و اشد فطرت منتقل بدین باشد پس ایام زمان
 از اینجا کوچ کرده بمنزل تعلیه رسیدند و نزد یکی منزلت حضرت شخصی را دید که از طرف کوفه
 آمد آنجناب بکار زعفران و الملبس و فرمود ای از کجایانی عرض کرد از کوفه می آیم سپید
 چه چیزی داری گفتا بمولا بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم مگر که مسلمانی بزوجه را
 بدو جبر شهادت رسانید و من هائی را بردارند و زاید مشق و نشاندند آنحضرت
 ای کشید و سبیل اشک از دیدن مبارک فرود ریخت و بزبان حال میگفت بیت بشام

بدرستی

رسد از دست مکر روی و صفا که بر دیند فکر و جهد بر و خصال این کوی شها
 بود ایدل خوشباش که بر خرا ابدالی استقبالی چون خضر اولاد عقیل
 طلبید و نیز با ایشان ساینده و تکلیف بر کشتن نمودند عرض کردند که بعد از مسلم
 نند که یکبار از انداختم که بر منبکریم هم تا از آن شهر که مسلم چشید ما این چشم مرو
 که در خضر صغیر داشت که در خدمت حضرت امام حسین بود و خضران خضر را طلبید و
 بر ابو خورشاید و سید مرتضی کرد که گویند از آن ایام میگردد و نوازش می نمود که پیشتر کرد
 بود آن خضران را نوازش میکرد اما آن خضر صغیر داشت که بر ذل افتاده و گفت با این سو
 اقصای و محقق که من میبکنم که فرخورد احوال پنداشن میان ما که بد ما شهید کرد
 بیت می آمد و بود این محبت بگو خورشیدان ادن مرقبتیست در امام انطفلا
 در کما ز گرفت و بر یا محال میبگفت بیت ایام فراوان بیان آمد از گلشن و جمل
 بو حیران آمد فاصد خیر فرقت جانان آورد از ره کنز چاک کریان آورد ای
 ستم دید زار و ای که کشیدت پیچرا بعد ازین من دید تو اموز بنی مادرت و در خاتم
 خواهر میباشند بیت جاده هم بر دامنش چون طفل اشک سقار کوفت از بعد
 ازین سپردم اندر کار گلشن را از اشک خست ای بیای منم غفور من هم
 بایت غم گساری منم چون بر ان طفل محقق شد که مومرک بر گلشن امشدن را
 و دستم خاک مصیبت بر شریخته ناله از دل شک بر آورد و بر ناله خاک گفت
 ایچرم شامطلو مادی یاری کنید غم فراوان بر دل جا کرده غفور را کنید بیکنا
 از بیکبک چسبید با او دید ای غریبان بر غریب گشتم زاری کنید دیده د
 زاهان محبت مانده ام با او دید بی پیدها بر پنهان قو دل ناری کنید
 از و متندان رفیق از و متندان شوید خستگان بر خستگان بکنم پرستار
 کنید من غریب منم بکنم بکنم محبت شد شهید در غریب مانده از دیده
 خونباری کنید مرویت که از ناله واقعان ای صغیر شور و زاهل حرم افتا
 نوای مصیبت از جو و اهل عراق بگردون دفن چون اولاد عقیل سنگ ناله از طفل
 ز اشپندند عمامها از سیر داشتند و غریب مسلم غریب از سیر که فشد این اولیا
 بود که سابقان محبت لبلا بیاید و گشان محفل که بلا چشایدند و این سهم نوکل

کنیم

که چشم بدماغ عند لیبان باض شهادت رساند پس امام غریب ایشان را دلدار کرد
 و گفت بیت هنوز اول زد اشک معان مکنید بپزیرا دل نرفلاک نشان مکنید
 پس آنحضرت در کجا درین گفت ساعت خواب رفتا کامیستان اشک از دیداش میخیزد
 نزدیک سوال کرد که ای مرهم دل در پیش تو ز اچه شد که این دید میبری آنحضرت فرمود
 اینخواهر الحال در خواب پدید آمد میگردد میگفت با حسین موسوم زین و یما نزد اشک
 مرا از کبر خدایت پر آمد پیدانم که چندانچه ای بیقراری شهادت نمائند که یان زبان طالب
 مقال میگفت بیت اول است جمال کن کا اشک ما از یونای روان بگریز توانی
 زاه تا باب نای کلزار شهادت بکنیدم پیوم با سپید اشک و مریع همراه ایران
 بنیاد رفیقان و ایام از نوای هر همان این سفر لغو نیست شنید ابد که بسیم عقل چکر
 و چلوک نموده اند اینها کتبهای سپه کا خود را بر ما ظاهر خواهند نمود و مل از شهادت
 کبر نیست الحال من حجت ابر شمانام میگردد تا کان تمام نشد هر که از اده برگشتن در آورد
 بر کرد و هر که چشم از غمیت نپا پوشیده از روی جان آورد با ما همراهی کند این کوی
 شهادت نه جای فرغت اینچاه عشر من و ادست نه مکان کل چید هر که خود دانستید
 میخواهید بر خیزد بکنارید بیت عرض خود که تنک ز بغل کرد که بوسه بر لب
 شمشیر بدارند اینک راه حیزر شمانام نمودم و از اینجور پیاخیز دادم بیت چه
 این نوای پر از شور از حسین راست بی مخالفان ما کرا راست بغیر رفتن از
 ان سر زمین سواشند رفوع بحر شهادت بیک کناد شدند پس رفوع سواشند
 و هر کدام از راهی میفرستند امام غریب از عقب ایشان میگردد از بی و فانی ایشان
 مینالید و میفرمود من از برای شما در این پیوم و شمار و میگردد بپند من از برای
 ابر و شهادت انجاز ششام پس آنحضرت اقوام و اقارب خود را تکلیف نمود و گفت
 که اگر خواهید شمار و دید و مرا بشکر اندوه و اکنارید چرا که شهد شهادت
 بکام من باشد محنت سگدین داننام من باشد ایشان عرض کردند که این غریب
 کی با ما بر حال غنیا با ما بدیم بلکه در صاماد دانست که خون خود را داخل خون ما
 تو کرد اینم از سر کوشش ما بهتر باشد ایچیب شمع زایر و انز باید پوشانند
 اگر ایشان فتند دفتر باشند چشم بکنار از روی خایب و رباد دیده کن

زینالحاجی

کتاب